فرهنگ

ترکی به فارسی

مونس امتادی

۲۰۰	**قیئمیج**	یاء ثانی به صورت اخفّ گفته می‌شود. مثلاً قیمج، حتی بعضی‌ها هردو یاء را سبک و خفیف دانسته‌اند. مثال: قمج. معادل موچوه(ک) تلویحاً خشک شدن و رگ به رگ شدن عضوی از اندام‌ها به ویژه کَمَر و... باخ: موچوه (ک).
۲۰۱	**قیرخیم**	خرده و ریزه پشم و تارهای فرش که هنگام پرداخت زدن قالی و فرش (بلند می‌شود)، سهاله فرش/ نخاله.
۲۰۲	**قیرخماق**	حرف (راء) در محاوره اخفاء می گردد، تراشیدن ← قیخماق ، قیرخ‌ماق.
۲۰۳	**قیرخ**	چهل(۴۰)،- قیرخیم... : یعنی چهلم، قیرخی هم می گویند. فلانینین قیرخیدی: روز چهلم فلانی است.
۲۰۴	**قیرخی چیخیب**	چهلمش تمام شده در پاره ای مناطق آذربایجان می گویند. قیرخی سووشدی یا توکندی.
۲۰۵	**قیئرجانماق**	۱. ادا و اطوار درآوردن، قرطی بازی، کولنگ بازی، محتملاً پشت پایی هم بیاورند یا بیان کنند. ۲. عشوه نمودن، نازیدن. ۳. هیزبازی در آوردن.
۲۰۶	**قیریشمال**	۱. (هردو یاء اخفّ گردد) ناغولا، حقّه باز، کنایه از انسانی که بسیار محتال و حقه باز است. ۲. بچهٔ بازیگوش، مجازاً شیطون.

⟶	پوششان (غلافشان) بیرون آمده اصطلاح عوامانه و کشاورزی که زمان سال را نمود می‌کند و نوید می‌دهد که دیگر محصول دارد می‌رسد. اصطلاحاتی است مر کشاورزان را.
قیین خاتون	جاری، زن برادر شوهر، دو یا چند برادر که همه زنَ داشتَه باشند، زنان آنان نسبت به یکدیگر جاری نامیده می‌شود، یاری هم می‌نویسند. باخ: قه ییْن: برادر شوهر.
قیناماق	۱. عیب گرفتن، خرده گرفتن. ۲. سرزنش کردن.
قیناما (فعل امر بُود)	۱. عیب مکن، عیب مگیر، خرده مگیر. ۲. سرزنش و ملامت کردن= «ق-یناماق».
قیناماق ئیری یوخدور	جای عیب گرفتن ندارد! محّل سرزنش نبُود.
قینیانین باشیناگَلَر	عیب گیرنده عیب پذیر می‌شود.(بدی را بدی سهل باشد رواست).
قیقاج	کج، کجی، اُریب، قناس، در برخی نقاط(ایْری) هم می گویند. مثال: ایْری قَلَه‌مه: درخت سپیدار کژو کج. مثال: ایْری بئتیئب: کج و کوله درآمده (نشو و نما کرده)، کج رشد کرده! ۲. ایْری یوْل = راه کج و معوج. ۳. الی ایْری= دزد، کج اندیش(تلویحاً).
قیقاناق	خاگینه، خایگینه هم می‌نویسند.

۲۲۸	**قیئل قاط(ت)**	مخلوط، قاطی پاتی، درهم و برهم، واژه مرکبی است به تنهایی(قیل) بی مفهوم بُوَد. به تلفظ کلمه دقت شود ضمناً نیم واژه قئیل در زبان آذری معنائی ندارد. باخ: واژه بعدی ۲۲۶.
۲۲۹	**قیل قات ائله مک**	درهم و برهم کردن، مخلوط کردن، آمیختگی.
۲۳۰	**قیلچیق** **{قیل- چیغ}**	سوک، اَخگل. - قیلچیق لی بوغدا: گندم سوک دار، گندم آخ گل دار. متضاد: قیلیچیق سیز.
۲۳۱	**قیش قیرماق**	هیاهو به پاداشتن، داد و فریاد کردن.
۲۳۲	**قیش قیریق**	(یاء دوم خفیف گفته می‌شود) هیاهو، فریاد، در فارسی هم قشقرق می گویند و مورد استعمال است. واژه‌ی دو زبانه.
۲۳۳	**قیش قرا** **قیش گرا گِئدیردی**	اُشتلم کنان می‌رفت، فریاد زنان می‌رفت. قیش قیرماق= فریادبرآوردن.
۲۳۴	*** قیطمیر** **یا** **(قِت میر)** **قیت میر**	خسیس، کِنست، این کلمه در عربی به صورت قطمیر به معنای پوست نازک دانه خرما اطلاق می‌شود، با واژهٔ قیطمیر(قت میر) کلمه قطمیر فقط یک بار در کل قرآن آمده است(سوره مبارکه فاطر آیه۱۳).
۲۳۵	**قیور یل ماق**	۱. جمع و جورشدن. ۲. کز کردن در نقطه‌ای. باخ:(قیو- ریشماق).
۲۳۶	**قیوریلا قیوریلا** **(گئدیردی)**	رفتنش مثل حرکت کرم می‌ماند. تلویحاً می‌توان گفت که از شدت زخم راست و خم می‌شد(معنی مجازی) و می‌رفت... .

۲۳۷	**قَیه یا قایا**	سنگ بزرگ، خر سنگ، صخره. ایت یاتار قیه کولگه سینده، بیله بولر اوز کولگه‌سی دیئر: سگ در زیر سایه صخره می‌خوابد چنان تصور می کند که سایه‌ی خودش است، کنایه از نمک نشناسی. و قدر زحمات وَلّی نعمت را ندانستن...ایضاً کنایه از ناسپاسی و ناشکری از صاحب منصب .

۳۹	* کردیوارچی	کسی را گویند که وارد به امور بنکنی باشد و هم ورزیده باشد. به قول گفتنی‌ها کار هرکس نباشد این کارها «کار هر بز نیست خرمن کوفتن.»
۴۰	کَرکیٔ	آلتی باشد، چکشی که یک سرش تیشه داشته باشد، کرکی با چکش فرق دارد. (جا دارد که تصویر این کلمه مصوّر گردد).
۴۱	کِرِند	نام شهری است در بین راه قصرشیرین و کرمانشاه.
۴۲	کریخماق	کرخ شدن، هول شدن، به معنی اشتباه کردن به خاطر هول شدن، به این معنا هم می‌نویسند بی حس شدن پا یا اصطلاحاً خوابیدن دست یا پا را... به فارسی کرخت نوشته‌اند . . . .
۴۳	کریخ دیرماق	هولک کردن، چشم به نام کردن هم می‌نویسند- به اشتباه انداختن، بی‌حس کردن (مجازاً).
۴۴	کریخ قالماق	هاجّ و واجّ ماندن، مات و مبهوت بودن، (انگشت تعجب به دهن گذاشتن).
۴۵	کریخ دی	اشتباه کرد، خطا کرد، هول شد، حبنّق شد(حَ — بَ — نّق). باخ: کریخماق.
۴۶	کریخ ما	(فعل امر نفی از مصدر کریخماق).
	کَسمَه	۱. موی پیچیده در کنار رخساره، زلف پرپیچ و خم بالای پیشانی و پیش سرِ(عمید،

۹۱	**کُنده سالان**	چونه‌گیر، زواله ساز، نواله ساز هم استعمال می شود. باخ: زووالا/ ذوالا.
۹۲	**کنده لمک**	چونه‌کردن، زواله‌کردن.
۹۳	**کُندهٔ هیزم**	واژه فارسی می‌باشد در ترکی معادل نیافتم. باخ: کؤتوک.
۹۴	*** کندیر**	طناب کلفت، نوعی ریسمان که از کنف رشته باشند.
۹۵	**کَن کَن (کن-کان)**	مقنّی، چاه کن در زبان آذری قویوقازان هم می گویند. باخ: کنناس/ کنّاس.
۹۶	**کنگر**	گیاهی است دارای ساقه‌های سفید و کوتاه و نسبتاً ستبر، استفادهٔ خوراکی دارد، در آب می‌پزند و به همراه ماست یا سوسیس آن را خورشت غذا می کنند.
۹۷	***کَنه**	این حشرهٔ مزاحم در زیر دنبه گوسفند و یا بز و همچنین درون پشم گوسفند و یا چرم حیوان می‌چسبد و از زیر جلدش بهره جسته و به زندگی ساپروفیتی خود ادامه می‌دهد تا روزی که پشم حیوان را بچینندو... .
۹۸	**کُنیه(عربی)**	اسمی غیر از اسم اصلی شخص که در اول آن لفظ (اب) یا(ابن) یا(ام) یا(بنت) می‌آورند به عنوان تکریم و تعظیم، مثال: ابوالقاسم ابن زیاد، ام‌الهاجر، رجوع شود به واژهٔ کنیت در لغت‌نامه مرحوم عمید.

کؤپک	سگ، کوپک اوغلی یا ایت اوغلی: بچه سگ یا بچه توله معمولاً در مواقع خاصّ که طرفِ مُخاصمه، عصبانی باشد به زبان جاری می‌شود. فارس‌ها معمولاً توله سگ را استعمال می کنند.
کوزمه(ک)	پوسته نازک روی زخم، پوسته یا کبره، با واژهٔ ۸۹ در معنا و تعبیر فرق دارد، کرمه چیز دیگری استف کوزمه(ک) چیز دیگر، دقت شود.
کوزمک باغلاماق	کبره بستن.
کؤسه	کوسه، کوسه سققل: کسی را گویند که چند لاخ مو به مثل سوک گندم بر زنخ داشته باشد در فارسی سوک ریش هم می‌نویسند.
کوسمه (ک)	قهر کردن، غلبه کردن به طرف مقابل.
کوسدیٔ گِدّیٔ	قهر کرد و رفت، کنایه از رنجیده خاطری و ... .
کوف	باد پیچ، تاب، کوف گِدماق (خ) تاب رفتن.
کوفولداتماق	صدا به شیوه باد، ایجاد صوت به شگرد هوام (مثل صدای مار و اژدها و افعی و غیره).
کوفولداد	صدا در بیاور، کوفولداتدی: صدا در آورد، صدائی شبیه باد و طوفان و امثال این‌ها ... در آورد.

۱۰۸	**کوفولدی سسی**	صدایِ کوف کوفِ باد و یا مار یا یا افعی و یا ... .
۱۰۹	**کویر**	دشت بی آب و علف، زمین شوره‌زار، امثال کویر لوت، کویر نمک ایران و ... و نام کتابی است از مرحوم دکتر علی شریعتی.
۱۱۰	**کو پ (عربی)**	قدح که دسته داشته باشد، در زبان ترکی کوپ به معنی خمره بزرگ.
۱۱۱	**کَهَر**	رنگ خاص اسب و استر، رنگ سرخ مایل به تیره، کَهَر آت: اسبی که پوست و مویش سرخ مایل به سیاهی باشد و به این معنی اسب قبراق را هم کَهَر می گویند.
۱۱۲	**کهربا**	صمغ برخی از درختان از نوع سرو و کاج که از درون درخت تولید و به بیرون تراوش، سپس سفت و سخت شده به رنگ‌های مختلف (زرد، سرخ، سفید) دیده شده است. بر اثر مالش خاصیت الکتریسته پیدا می کند و کاه و کاغذ را به خود جذب می کند. در عربی واژه (کهربا) به قوّه برق اطلاق می‌شود. (عمید، ص ۸۵۶).
۱۱۳	**کَهلیک**	کبک، کهلیک انواع گوناگون دارد کبک دری یک قسم از آن است که اگر در خانه نگه‌داری شود تخم می گذارد و بچه می آورد... .

کَهلیک اوتو	کاکوتی، گیاهی است بیابانی که در بهار شروع به رشد و نمو و سبز شدن می‌نماید و برگ و شاخه می‌آورد به تدریج به گل می‌نشیند. برگ‌های آن معطر بوده پس از چیدن و خشکانیدن با چای خشک مخلوط کرده و ... . دم کرده آن جهت رفع ناراحتی‌های عصبی مفید است... خواب آور هم می‌باشد.
کِهَل ماق (خ)	کرخ‌شدن، بی‌حس‌شدن عضوی از اعضاء بدن بر اثر سرمازدگی یا ضربه یا یخ‌زدگی و یا عوامل دیگر... .
کِهَلئیب	کرخت‌شده، بی‌حس شده، فشل‌شده.
کُهَن	در زبان فارسی به معنی گوز یا گوژ، ولی در عربی به معنی کهنه و قدیمی می باشد. در زبان آذری کهن به مفهوم گوژپشت هم آمده است.
کُهنج یا کُهَنز	نام منطقه یا قریه‌ای از قراء شهریار تهران می‌باشد که منطقه حاصل‌خیز و پرآب بوده و در حال حاضر به منطقه آبادی تبدیل شده است.
کهک	نام منطقهٔ وحَیّزی از شهرستان قم و نام آبادی‌می‌باشد که در ۲۸ کیلومتری‌قم واقع است. مرکز دهستان کهک ازقراءِ معروف قم می‌باشد.
کوّت (فارسی)	در زبان ترکی قوپبا، باخ: قوپ با.

۱۳۳	**کیردالی**	توتوملی، کاری، استوار. باخ: اَردملی و دوتوملی.
۱۳۴	**کیردار سیز**	بی‌دوام، بی‌حال و بی‌اراده، توتوم‌سیز هم می‌نویسند. مثال: فلانی توتوم سیز دیر: فلانی ... بوشدو/بوش-دور=دست‌و پا چُلفتی است... .
۱۳۵	**کیردِگار(عربی)**	بسیار عمل کننده، فعال، یکی از نام‌های باری‌تعالی، در فارسی که به صورت کردگار نوشته می‌شود. همان مفهوم ذکرشده را نیز می‌توان اصطفاء کردن {اصطفاء کردن= برگزیدن}.
۱۳۶	**کیرلی (آذری)**	چرک آلود، پلشت، آلوده، ناخالص، (در پشم وصوف).
۱۳۷	**کیئرلیٔ یؤن**	پشم ناخالص، پشمی که هنوز شُسته و رُفته نشده، چرکین پشم. باخ:یون واژه سی نه.
۱۳۸	**کیئرپیٔ**	خارپشت، جانوری است از رسته پستانداران، جانوری تیغ‌دار دست و پای کوتاه و دندان‌های تیز، بدنش پوشیده از خار هنگام احساس خطر خود را جمع کرده به صورت یک توپ درمی‌آید. باخ: جوجه تیغی ... .
۱۳۹	**کیشمیش**	سبزه در فارسی به صورت کشمش تحریر می‌گردد نوعی از آن را مویز گویند. در این رابطه از برخی انگورها می‌توان خشکه و کشمش حاصل نمود، مِن جمله دیزماری، رازقی، راوچه و ... داریم که بعضی ها برای کشمش کردن مناسب هستند. باخ: سبزه.

کیشی لیک	مردیّت، رُجولیّت (رُجولیّه)، گُشنی.
کیفیر	زشت، نازیبا، پلشت، تلاتف، چرکین.
کیفیرچی لیک	پلشتاری، زشت کاری، تلاتف، بدکرداری.
کیف سنماق	کفک زدن، کیف سَنیب: کفک زده، کفک آلود شده، کیف سنمیش: کفک آلود، کفکی.

گ

ردیف	واژه	معنی و مفهوم
۱	**گالینگور (قالین ...)**	نوعی کاغذ ضخیم به رنگ‌های مختلف که بیشتر برای ساختن جلد کتاب و دفاتر اداری و غیره به کار برده می‌شود. کارفرمایان و کارکنان مطبعه‌ها بیشتر با این کلمه آشنایی دارند. باخ: قالین لاشماق/ گؤنی قالین ... .
۲	**گاوزبان (فارسی) « گؤوزابان»**	گیاهی است دارویی، امروزه در طب گیاهی و سنتی کاربرد فراوان دارد، به لهجه ترکی گؤو زبان می‌گویند و می‌نویسند، گیاهی است بیابانی، بیشتر در کشتزارهای گندم و جو و کنار جویبارها می‌روید بلندیش گاهاً تا یک متر می‌رسد. برگ‌ها و ساقه‌هایش کرک‌دار، گل‌های بنفش و ارغوانی، گل‌های آن را مانند برگ چای می‌چینند و خشک می‌کنند و می‌فروشند، دم کرده گل‌های گاو زبان برای تسکین اعصاب و درد مفید است.
۳	**گاو آهان(۱) « گاو آهن»(۲)**	گاوآهن، خیش، از واژه‌های مشترک می‌باشد منتهی در تلفظ کلمه با لهجه آذری مطابق نوشتار (۱) بیان می‌گردد.
۴	**گاو دوش (فارسی) «گوودوش»**	این واژه در ترکی (گوودوش) به لفظ می‌شود و آن ظرفی است که شیر گاو و گوسفند را بدان بدوشند. شبیه بادیه و دوشنه، باخ: کلمه بادیه/ دوشنه.

گؤز- بره لتمک	(حرف لام محذوف ادا می‌شود). چشم تیز کردن به روی کسی خیره کردن چشم از روی غضب یا شهوت.
گؤزنظر	خر مهره.
گؤز نظر سالماق	مهره‌ای که به گردن اسب و گاو ماده می‌بندند برای دفع شر و چشم بد.
گؤزقویماق **{گؤز- تیکمک}**	زیر نظر داشتن، به اعمال کسی چشم دوختن، مدّنظر قراردادن، مدّاقه کردن به ... . گوزتیکمک هم نوشته‌اند.
گؤزه	چشمه، مظهر قنات و نیز در عربی عین القنات نیز گویند. باخ: بُولاخ(ق).
گؤزه گلماق (گلمک)	مطرح شدن، مبرّز شدن، به چشم آمدن.
گؤزه گلمیش	مطرح شده، چیز قابل ملاحظه، قابل توجه.
گؤز قور خودور	«گربه را در حجله سر می‌برد» چشم می‌ترساند(!) باخ: قره قورخی وئرماق (وئیرمک).
گوز قور خود ماق	باخ: قره قورخی ویرماق.
گور قازان(۱)	جانوریست شبیه خرس اما کوچک‌تر از آن در زیر زمین دالان‌های بزرگ حفر می کند و روزها در آن‌جا پنهان می‌شود و شب‌ها برای شکار بیرون می‌آید به فارسی گورکن می گویند.
گؤ پسه ماق	۱. زدن با دست مشت کرده {گوپسه ماق/ گوپسه مک}. ۲. گزاف گویی، لاف و گزاف‌زدن.
گؤ پله ماق	لاف‌زدن، گزاف گویی.

۴۴	**گؤت آتان بلبل**	اسم (جعلی) این پرنده است، نام این پرنده را به فارسی دُم جنبانک گویند، از انواع بلبل‌ها می‌توان سونا بلبل، قناری، فری و شیدا را نام برد. باخ: شیدا بلبل.
۴۵	**گؤر قازان (۲)**	۱. نام حیوانی است شبیه خرس اما کوچکتر از آن در زیر زمین دالان‌های بزرگ حفر می‌کند و روزها در آنجا پنهان می‌شود و شب‌ها برای شکار بیرون می‌آید به فارسی گورکن معروف است. ۲. به شخصی که حرفه‌اش قبرکنی باشد گورقازان می‌گویند. رجوع شود به قبرستان / قبیرقازان.
۴۶	***اینَینَن گور قازماق {ایگنهٔ یئن- گورقازماق}**	با سوزن گور کندن، کنایه از کارهای ریز و باریکی است که تن دادن به آن کارها طاقت‌فرسا است. معادل این جمله در فارسی دریا را با کفچه پیمودن: کار سخت و طاقت‌فرسا انجام دادن.
۴۷	**گؤر گؤتوّر**	دیدنی و پذیرفتنی، «ببین و بپذیر» مثال: دنیانین ایشی گؤرگؤتوردو! ترجمهٔ جمله (کارهای دنیا برسبیل مشاهده و عبرت است!)
۴۸	**گور مه میش**	۱. ندید بدید. ۲. صاحب ولع، غالب حرص... .
۴۹	**گؤرمه میشدن (!)**	هنوز ندیده، هنوز رؤیت نکرده (!).
۵۰	**گورمه میشدن نِجَه قضاوت ائدیرسن؟!**	قبل از این که ببینی چه طور قضاوت می‌کنی؟ {قصاص قبل از جنایت} چرا باید؟
۵۱	**گؤروشن(۱)**	آن‌چه پیداست، چیزی که عیان است، نمایان، به عربی منظر می‌نویسند.(مَ.ن.ظَ.ر.)

۶۱	**گۆج «گۆژ»**	نیرو، قدرت، زور- ایل گۆجئ سل گۆجئ یل گۆجئ (قدرت جمعیت، قدرت سیل، قدرت باد) مثالی برای اتحاد و یگانگی می‌زنند.
۶۲	**گۆدماق(خ)**	پائیدن، تحت نظر داشتن، رصد کردن، مراقبت.
۶۳	**گۆدۆر**	می‌پاید، مراقبت می کند، مترصّد است.
۶۴	**گۆدَه**	کوتاه، کوتاه‌قد، به تلفظ کلمه توجه شود(هاء)غیر ملفوظ است.
۶۵	**گۆ دۆل**	ته کوزه یا خُم شکسته‌ای که برای ریختن آب در (آن ظرف) و آن را در گوشه‌ای از حیاط قرار می‌دهند تا مرغان و ماکیان استفاده کنند. [از آب آن ظرف، عنداللزوم].
۶۶	**گلیف یا گوف**	مجرای آب از جایی به جایی، از حیاطی به حیاط دیگر، منگل و گنگ هم می‌نویسند.
۶۷	**گۆۆ شهٔ مهٔ (ک)**	نشخوار کردن، یا (چئی نه ماق) مختصری فرق دارد. (درمفهوم). باخ: کلمه چی نه ماق/ چینه‌مک: جویدن، ژاژ کردن.
۶۸	**گُل میخ (فارسی)**	نوعی میخ است که ته آن‌ها پَهن و نوکش تیز و در گل میخ کردن کفش به کار برده می‌شود.
۶۹	**گَلَن گِدَن**	آلتی است در تفنگ که فشنگ را در مخزن وارد و خارج می کند. از واژه های مشترک می‌باشد.
۷۰	**گَلَن گون لَر** **گلن-گونلَر**	آینده و رونده ــ گَلَن گون نر: ایام خلف ـ گئچن گون لر: ایام سَلَف (روزهای گذشته) باخ: «گئچینه جه(ک) » باخ: گئچینه‌جک.
۷۱	**گلیر(مداخل)(۱)**	۱. درآمد، مقرری، عاید، مواجب، ماهانه یا سالانه.

گلیر (۲)	۲. می آید(از مصدر فعل گلماخ «آمدن»). «گدیر + گلیر: می‌رود و می آید.»
گَلیش (منظر) **«گه‌لیشی»**	۱. فرایند، شباهت، منظره. ۲. رفتار، طرز آمدن، منش، حرکات و سکنات.
گُلک (فارسی)	همان گل بستان و جالیزار باشد. این نبات به [صورت خودرو] و عارضی در مزارع و خربزه زار و صیفی‌زار را فرا می گیرد و به سرعت رشد می کند و در اندک مدت تمام صیفی‌زار را فرا می گیرد در اصطلاح کشاورزی یک نوع انگل و علف هرز محسوب و اگر به موقع کنده نشوند و (مبارزه بر علیه آن‌ها صورت نگیرد و از بین نرود). خسارت چشمگیری به محصول می‌زند که جبران ناپذیراست... .
گؤل کلم **«گل کلم»**	گل کلم، به رنگ‌های سفید و گاهاً (اَخیَل) مزه خاص دارد در ساختن ترشی و هفت بیجار نقش اساسی دارد. باخ: هفت بیجار.
گلین بوغان	چرتَدو، نوعی غضروف که قابل جویدن و خوردن نباشد. وجه تسمیه‌اش علمی و قابل بحث نیست تا تقریر گردد.
گلین قویْروقیٔ	نام گیاهی است که در بیابان‌ها و دامنه بعضی کوه‌ها به طور خودرو می‌روید. طول این گیاه خاردار گاهی به دو تا سه متر می‌رسد. گل‌های آن پس از رسیدن به صورت فندق است که حاوی چند تخم می‌باشد ساقه این گیاه صاف و صیقلی می‌باشد.

۱۱۷	**گیروانکا**	نام واحدی بوده است حدود ۴۰۰ گرم در حال حاضر در پاره‌ای از شهرها و محلات ایران از این وزنه استفاده می‌کنند. در اطراف اردبیل، خیاو و ارسباران و بیشتر نقاط مغان از این وزنه استفاده می‌کرده‌اند و می‌کنند.
۱۱۸	**گیریشماق**	با سرگرمی هرچه تمام‌تر به کاری مشغول شدن.
۱۱۹	**گیریشیب**	فعل ماضی از مصدر گیریشماق، با سرگرمی هرچه تمام‌تر مشغول کار است. گریش یا گیریش=مَدخل، محل ورود، مقدّمه.
۱۲۰	**گیزلین پاچ**	قایم موشک، کیزلین پارت یا گیزلین پات هم می‌گویند.
۱۲۱	**گیزلین پاچ اوینه ماق**	قایم موشک بازی، یک نوع بازی بچگانه، مخفی شدن در... . گیزلندئ: مخفی شد! جیم شد! غیب شد!
۱۲۲	**گیزلین پاچی** **{گیزلین- قاچ}**	۱. پنهان‌کاری، کارهایی که در پس پرده صورت می‌گیرد، کارهای خلاف قانون که از چشم و دید مردم به دور صورت می‌گیرد. ۲. قائم باشک قیزلین پاچ و قیزلئین قاچ هم... .
۱۲۳	**گیزمیر**	یک نوع خربزه می‌باشد که پوستش نسبتاً ضخیم و دیررس و جنس و نژادش طوری است که چندین ماه می‌توان آن را نگهداری کرد، برعکس بعضی خربزه ها پس از رسیدن له و لورده می‌شوند. در قدیم در شهرک‌هایی چون علمدار و گرگروهرزند و شجاع و غیره از تخم این نوع خربزه برای کاشتن استفاده می‌کرده‌اند و میوه را بدون این که در سردخانه نگهداری کنند

←	ماه‌ها در انبار یا (اندرون خانه) نگاه می‌داشته اند و در شب‌های چلّه می‌خوردند.
گیزمیرقوهون	خربزهٔ گزمیر. باخ: گیزمر / گیژمیر«ژ» و«ز» قابل تغییر به هم هستند.
گیژیلده ماق	گز گز کردن، مور- مورشدن.
گیژیلدیئیر	گز گز می کند، مور- مورمی کند. «گز گز: مور- مور».
گیردن دوشمک	از توان افتادن، نای حرکت نداشتن... . باخ: واژه‌ی بعدی ۱۲۸.
الیم گیردن دوشوب	دستم توان گرفتن چیزی را ندارد... .
گیره وه یا گیره وا	فرصت، فرصت مناسب، گیره‌له‌مک= در کمین کسی بودن «گیرلَمَک هم می گویند.» تعقیب کردن کسی به منظور گیرانداختن او در سر فرصت، فرصت طلب کردن.
گه‌یئیشمک (گئیئیشماق)	داخل هم فرو رفتن، اندماج، به هم داخل شدن مُلتَفّ. (معمولاً در مورد متراکم شدن).
گِیشیب (گئییشیب)	توی هم رفته، به هم رفته، مُلتَفّ شده. گئییش=کمربند. باخ: واژه قبلی.
کیوی	۱. نام میوهٔ خوراکی خوشمزه از میوه‌های درختی می‌باشد در شمال ایران و پاره ای از نقاط کشور عزیزمان به عمل می‌آید.
*** گیوی یا کیوی**	۲. نام قریه‌ایست از قراء خلخال که موقعیت جغرافیائی خاصی دارد و به منزلهٔ سه‌راهی می‌ماند. رودخانهٔ آرپاچای از حاشیهٔ جنوبی این روستا می گذرد. برای مزید اطلاع به فصل پایانی مراجعه شود.

۱۳۴	**گیوه**	نوعی کفش می‌باشد که رویهٔ آن از پارچه‌ی نخی و یا ابریشمی امّا کف آن از چرم یا رزین بافته شده است، در اطراف کاشان و قم تولید وتوزیع می‌شود و راندمان کارش مثل قدیم‌ها نیست... .
۱۳۵	**گیدیر**	از مصدر گیتمک به مفهوم رفتن در ترکیب ذیل.
۱۳۶	**گئدیر / گلیر**	می‌رود و می‌آید، رفت و آمد می‌کند.
۱۳۷	**گیدن باشدا**	موقع رفتن، گلیر (گلن) باشدا= موقع آمدن.
۱۳۸	**گیدهٔ-گیدهٔ**	در هنگامی که داشت می‌رفت(!)
۱۳۹	**گَلْها-گلده**	زمانی که می‌خواست بیاید(!) داشت می‌آمد(!)
۱۴۰	**گیدها-گیدّه**	دقیقاً زمانی که می‌خواست برود(!)

	←	مجرای آب قنات قرار دادن به طوری که مانع جریان آب در قنات باشد و این امر ممکن است به طور اتّفاقی و یا دفعتاً هم اتّفاق بیفتد و آب قنات به انسداد کشیده شود و در این صورت چاه‌کَن رفع انسداد می‌کند. شرح بیشتر این واژه داستانی را می‌طلبد که در سلخ واژه‌نامه خواهد آمد.
۷	**لاپ دان** **گلدی (۱)** **لاپ دان گیردی (۲)**	اصطلاح عَوام و اَنام می‌باشد یعنی ناگهان آمد. ناگهان وارد شد، غیر منتظره داخل شد. حرف «پ» جانشین حرف «با» می‌شود. به طوری که در مقدمه‌الکتاب آمده است بعضاً برخی حرف‌ها به لحاظ قریب‌المخرج بودن یا قریب‌الصوت بودن به یکدیگر تقلیب می‌گردند. واژه لاپدان و لابدان هم آوا می‌باشند فلذا درمناطق مختلف ممکن است به دوگونه «گویش» تلفظ گردد... .
۸	**لاپ سن دیین اولسون...**	معادل: صرفاً گفته شما باشد(!) تلویحاً این معنا را استخراج می‌توان کرد: بگذار هرآنچه تو بگویی باشد. لاپ سن دیین اولسون، قیل و قال یات سین: معادل: باشد گفتهٔ شما را تأیید می‌کنیم تا قیل و قال بخوابد «از زور ناعلاجی خرراگفتیم خان باجی». و مراعات طرف مقابل را نمودن و تسلیم شدن ... .
۹	**لاپ یاخشی** **(لاپ یاخچی)**	خیلی خوب، لاپ در این جا مفهوم تأکید را افاده می‌کند. مثال(۱): لاپ یاخشیدی= خیلی خوب و بجا است. مثال (۲): لاپ قولایدی: خیلی بد است، خیلی اَنکر است، ملحَقات و متتابعات مربوط به واژهٔ فوق در سلخ واژه‌نامه خواهد آمد.

لاتائی یا«لات-لوت» [لاتا- لوّته]	بیهوده، بی فایده، کلمهٔ لات در فارسی و هم در ترکی مورد استعمال است. در زبان آذری معمولاً با پسوند «لوت» به کار برده می‌شود، مثلاً می‌گویند:«لاتا» «لُوته» قوشولما: با لات و لوت رفت‌و آمد نکن، با آدم‌های (بی‌خرد) مراوده منمای.
*** لاچین و لالاچین**	شاهین و نیز به معنای قبیله‌ای است از قبایل ترک، باخ: (فرهنگ ترکی نوین) ایضاً نام قریه‌ای است از قراء استان همدان تقریباً در ضلع جنوبی شهر همدان لالاجین هم می‌نویسند و نیز نام شهری است در منطقهٔ قره باغ در دامنهٔ کوه‌های قره باغِ آذربایجان شوروی سابق، اطلاعات در مورد قره باغ در سلخ واژه‌نامه خواهد آمد.
لاس-لاس بعضاً لای - لای	این واژه به صورت مزدوج معنای کاملی دارد و درکلماتی که ذیلاً ملحوظ است معنی خاصّی را می‌رساند: اویئردن لاس-لاس. داشلارچیخدی: از آن (زمین) سنگهای (مطبّق) خارج شد بعضاً منفرداً هم بیان می گردد. مثال زیر:
- لاس = لای	لاس بوزو ایدی: قطعه — قطعه یخ بود.
لاس وورماق	لاس زدن، زن باره گی، مُغازله.
لاش و لاشه (فارسی) جَندهٔ (ک) ترکی	این واژه در زبان آذری به صورت‌های (لش) و جَنده(ک) آمده است. باخ: جنده ک. بعضاً افراد با فرهنگ کلمهٔ لاشه را هم به کار می‌برند. باخ: لاش خواره/ لاشه خور و... .
لاشخور یا «لاش‌خوار»	همان لاشه خور و مردارخوار که در لسان‌العرب جیفه (خوار) گفته می‌شود. بعضاً به

	←	عنوان توهین به کسی اطلاق می‌شود و نیز پرندگانی که از باقی‌ماندهٔ لاشهٔ حیوانات تغذیه می‌کنند. مثال: کرکس، قجیر، عقاب. باخ: قارغا/ قجیر، عقاب و امثالهم.
۱۷	**لاغ (فارسی)** **لغو (عربی)**	این واژه بدون کم و کاست در ترکی هم استعمال می‌شود. از مشتقات این واژه به ترتیب: لاغ باز و لاغاقویماق: مسخره کردن. لاغ ایله ماق: مسخره کردن، ریش‌خند نمودن. باخ: لاغ باز.
۱۸	**لاغ باز**	مسخره گر، هرزه گو، ریش خند کُن. سؤزباز هم می‌گویند.
۱۹	**لاغیم**	حفره زیرزمینی، نقیب، نقب موش که در زیر زمین ایجاد می‌کند.
۲۰	**لاغیم ؤوْرماق**	نقب زدن، کانال زیرزمینی که به وسیلهٔ انسان یا موش زده شود یا می‌شود.
۲۱	**لام**	در موارد مختلف مفهوم متفاوت افاده می‌کند. دو مثال زیر مفهوم را آفتابی می‌کند: الف. وام یا لام تندیر: تنوری که از گرمیت افتاده و حرارت ملایمی را در بردارد. ایضاً به معنی: آرام، ساکت، متین. ب. سویون لام آخانی! آدامین یئره باخانی: به نقل از امثال و حکم مرحوم استاد علی اصغر مجتهدی ص۱۹۳. واژهٔ«لام» در این مثل به معنی ساکت و آرام، مفهوم مَثَل فوق چنین باشد: «از آن نترس که های و هوی دارد از آن بترس که سر به تو دارد.» توضیح و ترجمهٔ مَثَل را در سلخ کتاب بخوانید.

۳۴	**لَلَه یون**	حریص، طمّاع، هرگاه مرد گدا با زن گدا ازدواج کند، حاصل این ازدواج پسر یا دختری می‌شود که عوام‌الناس به او لَلَه یون می گویند.
۳۵	**لِه باسماق**	سُله بستن، لِه باسدی: سُله بست، لِه باسئبدی: سُله بسته است.
۳۶	**لَوَرْ**	اطراف، کناره‌های فرش، کنارهٔ تور ماهی گیری، زواره‌های تور ماهی گیری.
۳۷	**لوْر**	شیر بُریده، شیری که مایهٔ پنیر خورده امّا بریده شده و فاسد شده باشد. به اصطلاح عوام و انام «لُور» گویند، ایضاً مردم اهالی لرستان را هم (لور یا لُر) می گویند.
۳۸	**لَوَند (فارسی)**	عشوه گر، طنّاز، از باب تمثیل می‌نویسند: (لَوَند لَوَندی تاپار/ گوت آتان گوت آتانی): معادل کبوتر با کبوتر، باز با باز.
۳۹	*** لولئیین (لوله‌هین)**	ظرف سفالین که در قدیم به جای آفتابه به کار می‌برده‌اند. لوله هنگ هم می گفتند.
۴۰	**لوغاز (لغاز)**	همان لُغز عربی می‌باشد به معنای سخن سربسته گفتن، سخن طعن آمیز، باخ: لپّاده و لاپپاتا سالماق .
۴۱	**لوغاز- باز**	لپّاده گو، مسخره گو، باخ: واژهٔ لُغز.ولاپپاتاسالان.
۴۲	**لَه چَک «لچک»**	روبند، پیچه، لچه ک از واژه‌های مشترک و دوزبانه می‌باشد. لئچک هم می‌نویسند. باخ: فرهنگ ترکی نوین،ص۷۲۴.
	لو	
۴۳	**لوتوؤ**	در موارد خاصّ به کار برده می‌شود و به عنوان صفت به کار می‌بندند. مثال لوتوو بوغدا: گندمی که عاری از سوک و آخگل باشد.

* لوتوؤآرپا	جو بدون سیخ، عاری از سوک و آخگل.
لوتوؤ تُویُوق	معمولاً ماکیان هنگام پر ریختن به این صفت متّصف می‌شوند.[مرغ پر ریخته] (!)
لوّت دَنماق	لخت شدن، عریان شدن.
لوّت گزماق	بدون لباس به سیر و سیاحت پرداختن.
لوّت یاتماق	لخت خوابیدن، بدون لباس خوابیدن.
لُهلَه مک	لوکیدن، هَروله کردن، مثل لوکیدن شتر.
لُهلِه دی	لوکید، تکان داد، مثال: شتر لوکید: دوَه لُهلِه‌دی.
لُهلَد مک	لوکیدن، هَروله دادن.
لیـ	
لیژلندیرمک	۱.آبگز کردن، له کردن. ۲. ضایع کردن. ۳. نفله کردن، فعل متعدّی بُود.
لیژلَنمک	آبگز شدن، له شدن، تباه و تبست شدن. باخ: اَزیلمه(کَ).
لیژ لَه نیب	آبگز شده، له شده، فعل ماضی از مصدر لیژلنمک. باخ: واژهٔ ۵۲ و ۵۳.
* لیسه یا ریسه	یکی از آفات درختان میوه، این آفت در درختان مختلف به گونه‌های مختلف دیده می‌شود. برای اطلاع از چگونگی به وجود آمدن و چگونگی هَدم این آفت (بی پدر و مادر) به کتاب آفت‌شناسی گیاهان مَراجعه کنید.
لیوَه رَه	باخ: (اَلسیز آیاق سیز) دست و پا چُلفتی، بی‌دست و پا، هشنگ هم گفته‌اند.

۵۷	**لیقه (عربی)**	هرچند واژهٔ عربی است امّا در فارسی و بعضاً در ترکی هم استعمال می‌شود، تکّه نخ یا پنبه که به هم پیچیده و آن را درون دوات قرار می‌دادند و جوهر مرکب روی آن می‌ریختند و این امر بدان لحاظ که هم از ریخت و پاش جوهر (مرکب) جلوگیری کند و هم صرفه جوئی در مصرف جوهر ....

۹	**مامیزلنماق** **مامیز-لان-مک**	مامیز درآوردن، خودی نشان دادن، در حیواناتی چون خروس علامت مامیز در پای حیوان دیده می‌شود.
۱۰	**مامیزلی**	مهمیزدار، گل یا هرچیزی که مهمیز داشته باشد، مجازاً شاخ‌دار بودن، خار درآوردن، طبعاً مفهوم اخیر از مفاهیم مجازی بُود.
۱۱	**ماهینی**	آواز، سرود و سروده، ماهینی نوعی آهنگ و قاعده آوازی است که ترک‌های شاهسون با آن آشنایی کامل دارند، باخ: یئریلّاماق.
۱۲	**مایالّاق (وُوْرماق)**	پشتک وارو، وارو زدن، مایالّاق وؤرماق: پشتک زدن، وارو زدن، مایالّاق آشماق هم می‌نویسند.
۱۳	**متل و متلک**	قصه‌های کوتاه، سخنان آنچنانی، حرف قصه‌دار، کنایه از حرف‌هایی که از روی شوخی و یا تمسخر باشد. باخ: [عتل - متل].
۱۴	**مردار یا موندار**	ناپاک، جیفه، لاشه حیوان مرده را هم می گویند. در پرندگان و چهارپاین جندک می گویند(!) باخ: موندار اولموش.
۱۵	**موردار اُولدی**	تلف شد، سَقَط شد، از حلالیّت وا افتاد.
۱۶	**موندار اولموش**	تلف شده، سَقَط شده، حرام شده، جیفه موردارا‌ولموش هم می گویند.
۱۷	**مَرمَری**	نوعی جاروی دستی باشد که از گیاهی به نام نرمکی درست می کنند. نرمک یا نرمکی گیاهی است خودرو و دارای ساقه و تارهای نرم و لطیف می‌باشد که در قدیم از آن جارو می‌ساختند مرمری انواع گوناگون دارد. نوع مرغوب آن در دامنه کوه‌های قره‌داغ و میشاب

→	می‌روید. پس از ورود جاروهای برقی به منازل، بازار جاروهای مرمری از رونق افتاده است. به مناسبتی این واژه تحریر گردید... .
مرج	شرط بندی، قرارداد تئوری، (مرز ومش) هم گفته می‌شود. در محاورات (مشی) گفته می‌شود احتمالاً مأخوذ از خط مشی که در زبان عربی به کار برده می‌شود باشد. مرز = مَرج/ مش از حیث اتیمولوژی از کلمهٔ مشی عربی گرفته می‌شود و احتمالاً با این واژه از لحاظ مفهوم قرابتی داشته باشد. الله اعلم.
مرج ایله ماق	شرط بندی کردن، قرار تئوری بستن، در لفظ عرب بُن این واژه به صورت «مرغ ومرج» به معنی چمن و چمن‌زار باشد به کار می‌برند. کلمه مرج با مرغ و و مرز از حیث تلفّظ و صدا هم عنانند.
مرج باغلاماق	شرط بندی نمودن، ملزم کردن چیزی به چیز دیگر. باخ: مَرج.
مرجمک **مرجُمه(ک)**	عدس، گیاه آن به صورت دیمی یا کشت آبی به وجود می‌آید و پس از حدود سه ماه یا چهارماه به گل و دانه می‌نشیند و سپس آن را درو کرده و در خرمن می کوبند و از (بیده) جدا کرده و به بازار عرضه می کنند. در زبان ترکی «کاف» مطلقاً به تلفظ نمی آید. (مرجُمه).
مرزنگوش	گیاهی است خوشبو دارای شاخه‌های بلند، برگ‌های آن باریک و شبیه گوش‌های موش، گل‌هایش سفید مایل به سرخی تخم آن شبیه به تخم ریحان در طبّ سنّتی به کار می‌رود. در

	→	زبان عربی آذان‌الفار و در فارسی (مرزه گوش) و گوش موش هم می گویند.
۲۳	مُرّیخ	ستاره‌ای است که از زمین کوچکتر و از لحاظ موقعیت فضایی بعد از زمین چهارمین ستاره‌ای است که به دور محور خورشید می‌چرخد و مدّت حرکت انتقالی آن ۶۸۷ روز با سرعت ۲۴۰۰۰متر در ثانیه و درجه حرارت آن در حدود ۵ درجه سانتیگراد می‌باشد. در فارسی آن را بخون و در اسطوره‌ها آن را خدای جنگ قلمداد کرده‌اند نام دیگر مریخ بهرام است.(به نقل از اطلاعات عمومی اثر فریدون سنجری، صفحه ۱۴۹).
۲۴	مرغِ حقّ (فارسی)	پرنده‌ای است شبیه به جغد که خود را از درخت آویزان می کند و پی در پی فریاد می کشد. شب آویز هم نوشته‌اند و داستانی هم بر او جعل کرده‌اند. بعضی فرهنگ نویسان نام این پرنده را چوک هم قلمداد کرده‌اند. به مناسبتی این واژه تنمیق گردید.
۲۵	مرغ سقّا	مرغی است که در آب شنا کند، منقار درازی دارد و قدش تا یک متر می‌رسد، پرهایش سفید در زیر گردن او کیسه‌ای قرار دارد که نزدیک به ده لیتر آب فرا می گیرد و قادر است چندین ماهی کوچک را در آن کیسه نگهداری کند. در ترکی معادل نیافتم.
۲۶	میریق (خ)	لب فروهشته، به کسی اطلاق می‌شود که لب فوقانیش فرو رفته باشد.

۴۳	**مُلک ازرق یا مُلک ازوا**	صمغی است که از ریشهٔ گیاهی به‌نام بوی کوهی گرفته می‌شود، عرق ملک ازرق معروف است و عطاران و عطرفروشان با این واژه آشنایی کامل دارند.
۴۴	**ملکی یا ملدکی**	نوعی گلابی است، از انواع گلابی‌ها که طعم و خواص ویژه دارد.
۴۵	**مَلَنگ**	سرخوش، سرمست، کاتوره هم آورده‌اند معمولاً با کلمه مست تکمیل می‌شود (مست و ملنگ).
۴۶	**منگوله یا «قوتاز»**	آویزه‌های نخی یا ابریشمی که به شکل رشته‌ای یا گلوله‌ای از پرده آویزان شود. قوتاز هم گفته می‌شود.
۴۷	**موتال**	خیگ، پوست گوسفندی که آن را دباغت نکرده و قالبی ببرند و بدوزند. در پاره‌ای مناطق آذربایجان این واژه را به نام تولوخ (ق) و گاهاً مشک هم می گویند. باخ: واژه مشکه.
۴۸	**موتال پنیری**	پنیر موتال، پنیر سنّتی، اوغما پنیر. باخ: اوغماپنیر... .
۴۹	**مولتانی**	مزاحم، کلّه خر معنی دیگری هم به مولتائی نوشته‌اند ولی پرتو افکن نیست.
۵۰	**مُور (MOR)**	گس، مزه و طعم میوه‌ای که هنوز کاملاً نرسیده را مُور و یا میخوش می گویند، مثلاً مزه خُرمالوی نارس، سنجد نارس، خرمای کال و نارس به تلفّظ کلمه دقت شود. باخ: مَلَس / میخوش.

و

واژه	معنی و مفهوم
* وارلیق	هستی، وجود ـ متضاد این کلمه (یوخلوق) می‌باشد ـ نام یک مجلهٔ ماهنامه نیز می‌باشد که به هردو زبان (ترکی و فارسی) چاپ و منتشر می‌شود.
وازگِئچمک	صرف نظر کردن، منصرف شدن از حق، غمض العین، کنایه از دنبال نگرفتن مسأله‌ای که عاقبتی ندارد.
وازئلین	وازلین، مادّه روغنی که از نفت خام استخراج می‌شود و در ترکیب داروها و روغن‌های طبّی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
واکس (WACKS)	ماده سیاه رنگ روغنی مرکب از دوده و چربی و سولفات گوگرد که برای سیاه کردن و واکس زدن روی کفش‌های چرمی به کار می‌رود- از واژه‌های مشترک می‌باشد- واکس در بسته‌های بزرگ و کوچک و در رنگ‌های مختلف به بازار عرضه می‌شود.
وابال (وه‌بال)	وبال، عذاب، سختی- معمولاً با پیشوند (وزر) که به معنی گناه است می‌آید. مثلاً می‌گویند: اونون ویزر- وبالی منیم بوینوما، یعنی گناه و وزر و وبال او به گردن من! (باخ: ویزر – وبال).

۶	* واریس	تورّم ورید، گشادشدن و بادکردن رگ‌های (...) بدن به ویژه در ناحیه ساق پا- برای معالجه واریس راه‌های گوناگون نوشته‌اند در ابتداء امر پوشیدن جوراب‌های طبّی را تجویز کرده‌اند، در صورت مزمن بودن و درد شدید داشتن باید عمل جراحی روی آن قسمت‌ها که خون لخته کرده است صورت پذیرد.
۷	واکسیل یا واکسل	رشته‌ای چند که به هم آمیزه شده و به صورت حمایل به دوش و بر، آویخته می‌شود. سابقاً افراد خاص و تیپ ویژه این کار را می‌کردند ولی امروزه مأمورین انتظامی و دژبان‌ها این آرم مشخصه را به دوش و پهلوی خود می‌آویزند و به رنگ‌های سفید و قرمز و آبی و بنفش دیده می‌شود.
۸	والامقام	بلندمرتبه،والا طبقه، افراد بارز وبزرگوار راگفته‌اند هرچندکه این ترکیب عربی است ولی در زبان ترکی و حتی فارسی هم جای پایی دارد. باخ: والاحضرت/ والا گهر ... .
۹	* والای «وا- لای» (انگلیسی) Wale	نامیزان بودن چرخ ماشین، تاب داشتن چرخ موتور یا دوچرخه و امثال این‌ها در حوزه عمل کرد. ویل نوشته می‌شود که به معنای حرکت دادن است. وئیل«Wale» واژه انگلیسی می‌باشد که تغییرآوائی کرده و به صورت ویل / والای درآمده است.

والای و ورماق	تاب لنگ داشتن، از واژه‌هایی قابل تصور است و قابل شرح و تصویر هم می‌باشد. کلمه والای محرف از wale باشد که ... .
وام (ترکی- فارسی)	لفظ وام که در ترکی هم به کار می‌رود با لفظ بورج مترادف می‌باشد. بورج در زبان عربی معنای دیگری دارد.
واویلا (!)	دریغ، افسوس، دریغا (!) از واژه‌های مشترک و سه زبانه.
*** واهمه**	ترس توأم با خیال، دلهره همراه با گمان و وهم.
واهمه باسماق	ترس برداشتن، دلهره داشتن، مضطرب شدن.
ورّ ورّ دئیئیر	مرتب می گوید، پرحرفی می کند، نق می‌زند.
ورّ ورّ دماق (دئمک) دئماق	پرگوئی کردن، ورّاجی کردن، گپ‌زدن. در زبان آذری به صورت ویرّ — ویرّ بُود.
وَردَنه	وسیله‌ای چوبی‌استوانه‌ای شکل که خمیر را به وسیله آن در روی تخته‌ای به نام (خان) پهن می کرده‌اند. امروزه این عمل توسط دستگاه مخصوص برقی صورت می‌پذیرد و سپس به روی رفیده پهن می‌شود و به تنور زده می‌شود.
ورانداز (فارسی)	ورانداز، دید زدن، نظرانداختن، از واژه‌های دوزبانه.
ورانداز ائله مک	ورانداز کردن، تخمین زدن، اندازه کردن به شیوه خاص.
ورقویماق	کوزبندی، زه کشی کردن، زه بندی باغ و بوستان ... .
ورقویان	کوزبند، کرت بند، زه کش.

۲۲	**ورم ایله ماق**	ورم کردن، باد کردن توأم با تورّم، ورم ایله مک هم می‌نویسند. باخ: هؤؤ ایله مک.
۲۳	**(ویزر- وبال)**	گناه، معصیت در فارسی به صورت وزر و (وبال) نوشته می شود. بار سنگین از حیث گناه.
۲۴	**وراکش**	باخ: هراکش/ سون دریم.
۲۵	**وَزه یا غدّه**	دشول، غُدَدهائی که در بعضی قسمت‌های گوشت و پی دیده می‌شوند و خوردن آن‌ها حرام است. جمع غدّه، غدد می‌باشد.
۲۶	**واسواس**	اندیشه بد که از دل بگذرد، تحریکات شیطانی، وسواس هم می‌نویسند، وساوس جمع وسواس می‌باشد.
۲۷	**وسواسی مُتّرک وسواس (س)**	اسم فاعل از وسواس می‌باشد، کسی را گویند که به هر چیزی متردد بُود و حق و باطل را از هم تشخیص دهد. مراد شخص متردد و متزلزل و... .
۲۸	**وُشم**	بلدرچین، بدبدک، نام پرنده حلال گوشت.
۲۹	**وشمگیر**	می گویند قابوس پسر وشمگیر علاقه شدید به شکار وشم داشت و پس از شکار، گوشت اورا کباب کرده و می‌خورده است.
۳۰	**وشگون (فارسی)**	همان نیشگون باشد. باخ: واژهٔ قیرتماق/ قیت ماق هم آورده‌اند.
۳۱	**وُوْر- توت**	اصطلاح محلی و ولایتی و ایالتی می‌باشد، به معنی اول و آخر، در مجموع، من حیث المجموع.
۳۲	**ویریج (وریج)**	نام روستای ییلاقی از روستاهای معروف قم در ۳۸ کیلومتری قم واقع است.

ویره یا ویله (فارسی) «ViLaH»	گیاهی است که ساقه آن بدون تکیه‌گاه بالا نرود و چنانچه تکیه‌گاهی نداشته باشد مانند بوته خربوزه یا هندوانه در زمین کشیده می‌شود میوه و ثمری به آن صورت ندارد و نیز ویله نام روستائی بُود ... در سر راه مریوان به سقّز.
ویزا یا جواز عبور	امضاء گذرنامه در ادارهٔ گذرنامه.
وَل یا (پشت دری)	پژاوند در بعضی قراء آذربایجان برای اینکه از گزند دزد و حملهٔ دشمن در امان باشند شب‌ها پشت درب حیاط چوب یا تخته‌ای می‌اندازند تا از مخاطره دزد و دشمن در امان باشند. باخ: عمید ص ۲۴۹ واژه پژاوند.
ولیمه (فارسی)	باخ: قوناخ لیق.
ونانه (فارسی)	نان گرد کلفت، نان تاپتابان.
(وَن نار)	بیدار، بیداری از اصطلاحات محلی و قومی می‌باشد. شاید نصفی از مردم یک شهرستان این واژه را به کار نبرده باشند و معنا و مفهوم (وننار) را ندانند و استعمال روزمرّه این واژه را هم انکار نتوان کردن.
وَن نار اولماق	بیدار شدن، تیقّظ، بیداری و هوشیاری، محتملاً به فارسی معادلی نداشته باشد. معمولاً می گویند از بس که بی‌موقع تلفن زد من دیگر خوابم نمی‌برد و (وننار) شده‌ام.... .
ونگ ونگ	صدای مخصوص سگ هنگام زدن با سنگ و یا... . باخ: ونگیلده ماق.
ونگیلتی سسی	صدای ونگ ونگ. واژهٔ تقلیدی است.

۴۱	**ونگیلده ماق**	ونگ ونگ کردن سگ و روباه و... .
۴۲	**ویْران وئرماق (ویرمک)**	خورابه دادن، جدا کردن مقداری از آب از جویبار به مزرعه به تلفظ کلمه ویْران دقت شود.
۴۳	**ویْران «ویْرانْ»/ وریان**	جوی فرعی از جوی اصلی، بنگر به واژه برغست/ برغ/ برغاب صفحه ۱۸۹ عمید.
۴۴	**وَیلان «وییلان»**	سرگردان، معمولاً در ترکی با کلمه سرگردان می‌آورند. مثلاً گویند ویلان و سرگردان قالیئب یعنی دربه در مانده. باخ: دربدر اولماق.
۴۵	**ویلان گزیر**	آشفته می‌رود، سرگشته می‌رود وئیلان هم می‌گویند. باخ: ویلان/ سرگردان گزمک.
۴۶	**وَلوَله سالماق**	۱. داد و فریاد انداختن، جار و جنجال به راه انداختن. ۲. تهییج نمودن.
۴۷	**وَلَه میریا (ولمیر) «آ- وه‌نا»**	جو دوسر از انواع جو دوسر (Avena). باخ: یولاف.

ه

واژه	معنی و مفهوم
هاپی دورماق	هوادار کسی بودن، طرفداری کردن از کسی.
هاچا	چوب یا میله‌ای آهنی که در انتها دو شاخه شده باشد، دوزبانه، دوشاخه، باخ: ایکی دیللی/ایکی هاچا... .
هاچان **هاواخ(ق)**	چه وقت، کی، در بعضی نقاط آذربایجان به عوض هاواخ،«هاچان» به کار می‌برند. باخ: هاواخ/ هاواقْ = کدام وقت، کی.
هارایْ لاماق	صدا زدن از دور، هاوای زدن چوپان، صدای بلند دشتبان به چوپان که... باخ: هاوای تپمک/ باسماق.
هارایْلادیْ	صدا زد، بانگ برآورد[لحن صدا را منظور بدارید].
هارای داد	داد و فریاد، غوغا، معرکه، هیاهو.
هارایداتچیل	داد و فریادکننده، غوغا بپا کن، هارای داتچی هم می‌نویسند.
هارایْ دادسالماق	بانگ برآوردن، غوغا به پا داشتن، داد و بیداد کردن. (هارای داد+ سالماق).
هاجّ و واجّ	حیران، مبهوت، وامانده، سرگشته.
هاوایْ تپّاخ (تپمک)	عربده‌کشیدن، نعره زدن، باخ: هارای لاماق.
هایلاماق	صدا زدن، قیها زدن، صدای ممتد زدن، بانگ ممتدی که دشتبان و چوپانان در کوه و صحرا به پا می‌دارند و .... باخ: هارایلاماق.

هَرَه (۱) **هرکیم (۲)** **هرکیمسه (۲)**	۱. در اصطلاح کشاورزان موقع شخم زدن با گاوآهن یا هر وسیله‌ای، جا یا جاهائی که بین دو شیار باقی بماند اصطلاحاً هَرَه می‌نامند. (موضع یا مواضع شخم زده نشده)، ۲. هرکیم: هرکسی، هر نفر. هرکیمسه ایسئه سئه گلسین: هرکس بخواهد بیاید، بیاید.
هِرَه یا شَرَفه	کناره‌های بام یا اتاق و ایوان را شرفه یا هره گویند.
هِرَه واش	هراکش، در اصطلاح علم کشاورزی زراعتی را گویند که بذر آن به موقع کاشته شود، فاراش هم نوشته‌اند. فرهنگ آذربایجانی فارسی صفحه ۷۷۵.
هَر مَهل یا هروَهل	چیزهای درهم و برهم در این رابطه، به کنجالهٔ کنجد هم هَروَهل گفته‌اند (!) عمید صفحه ۱۱۱۳.
هِرهِری	هرجائی، بی سرو سامان، لاطائی، لاابالی.
هرزه (هَبَس/عبث)	بیهوده، بی‌مصرف. هرزه دانشما: بیهوده حرف مزن، کلمه هَبَس هم به همان معنی آمده است. کلمه هَبَس متروک عبث بُود.
هرزه دانشماق	بیهوده حرف زدن، سخن بی فایده گفتن.
هَشامت	حسودی، رشک، آن که به مال یا مقام کسی حسادت کند. باخ: جیجیه اله ماخ. حسدائتمک/ حسرت آپارماق.
هشم (عربی)	علف، علف سبز، هَشَم یونجا: یونجه خالص. در قرآن کریم تشبیهی آمده: کَهَشیم المحتضر، سوره مبارکه بقره، آیه شریفه ۳۱.

۳۲	**هسله مه(ک)**	پس زدن، عقب راندن حیوان، هَسلَه ماق هم می گویند.
۳۳	**هِش**	خیش، نام وسیله‌ای است برای شخم زدن زمین و اراضی بایر، آن را به وسط یوغ بسته و توسط دو گاو در زمین کشیده می شود و شیار می‌اندازد... باخ: کؤتن.
۳۴	**هفته بازار**	در برخی از شهرهای ایران عزیزمان در ایام هفته، مکان‌های ویژه‌ای برای فروش کالا (و بیع و شراء) معین می کنند و به صورت تدویری هر روز در مکانی و موضعی کالای خویش را به معرض فروش قرار می‌دهند و به نام‌های جمعه‌بازار و شنبه‌بازار و... نامگذاری کرده‌اند.
۳۵	**هفته بزار**	نوعی از ترشی که از چند قلم سبزی و میوه درست می کنند، هفته‌بیجار هم می گویند.
۳۶	**هفت جوی**	منطقه‌ای بوده است بین شهریار و کرج و گرم دره، اکنون به آبادی و شهرکی تبدیل شده است و در ضلع شمال غربی شهرک اندیشه واقع شده است، نزدیک ۱۱ کیلومتری کرج.
۳۷	*** هفت برادران**	کنایه از هفت ستاره در آسمان در جهت قطب شمال که آن‌ها را دبّ اکبر و در دنباله آن‌ها هفت ستاره دیگر است که آن‌ها را دبّ اصغر گویند و ستاره قطبی در میان آن‌ها قرار دارد. در بعضی واژه‌نامه‌ها دیدم که نوشته‌اند که ستاره قطبی ستاره ای است در جهت قطب شمال و در دنباله دبّ اصغر قرار دارد که آن را ستاره جُدَی هم می گویند. باخ: جُدَی.

هؤروکلی قیز (ساچ- لی) قیز	دختری که موی سرش کلاله دارد، به مناسَبتی تقریر گردید، در زبان آذری ساچلی قئیز می گویند.
هوله یا ادیال	حوله، هوله انواع و اقسام دارد: هوله صورت، هوله بدن، هوله سروگردن. واژه ادیال اززبان ترکی آذربایجان شوروی وارد زبان آذری شده و در پاره‌ای نقاط استعمال می‌شود.
هَولی	باخ: دایجا، هَولی به کفم به که کلنگی به هوا «کلنگ در اینجا به معنی دورنا می‌باشد.» ضرب‌المثلی است در زبان آذری: کره اسب که در دستم است از هزار دُورنا که در هوا است بهتر است.
هولا یا (هاله)	خرمن، خرمن ماه، هاله اطراف ماه را گویند.
هولاقوشماق	کنایه از [خرمن به کار انداختن (به کاربستن)].
بیر هولا قوشوب کی گَل گوره سن	کاری کرده است که بیا و ببین. کنایه از: کار را خراب کردن و خراب کاری... .
هُوزی	ناشی، کسی که کار یا عملی را با شتاب و یا با بی‌ملاحظگی انجام داده باشد.
- هوزولوق	ناشی گری، ناشی کاری توأم با عجله، بدون رعایت شئونات به کاری پرداختن، معادل خاصی نیافتم.
هؤؤ سه ماق یا ائوشه ماق «ائوسه‌مک»	بوجار هنگام تمیز کردن گندم اول به غربال مخصوص می‌زنند تا خاک و خس گندم گرفته شود، سپس دوسه بار آن را به بالا پرپاش کرده تا گرد وغبار و سُخاله آن نتیجه اعمال فوق را عمل هؤوسه ماق می گویند. باخ: پرپاش اله مک. ائوسه‌مک.

یاریماق (۱)	موفق‌شدن، کامیاب‌شدن مقابل یاریماز.
یاریماق (۲)	فایده بُردن، انتفاع، مفیدبودن. مثال: مَن اولادطرفیندن یاریمادیم: من از جانب فرزند به جائی نرسیدم، (بهره‌ای نبردم).
یاریماق (۳)	به کمال دست یافتن، موفق شدن.
یاریمیاسان!	نوعی نفرین بُود که درمورد بچّه‌های نادهیم «ناتراشیده» ابراز می دارند. معادل: الهی بمیری، الهی ذلیل بشوی، انشاالله...!
یاریتماق(۱)	به نحو احسن انجام دادن(کاری) شایسته کاری به نحوی که بیننده را خوش آید. بعضاً یاراتماق هم می گویند.
یاریتماق (۲)	موفق نمودن، خوشبخت کردن. تاری اونو یاریتسین! خدا او را خوشبخت کند. نوعی ورد و دعائی باشد برای نوعروسان به نقل از فرهنگ ترکی ص۷۷۷ اسماعیل هادی.
یاریم چئیلیق	نصف کاره، نیمه تمام- یاریم چیلیق هم می گویند.
یازلئیق	آنچه مربوط به فصل بهار است. کشت بهاره (از جو و گندم) را یازلئیق گویند.
یازلیق آرپا	نوعی از محصول جو که زمان کشت آن در اوائل بهار است و پاره‌ای دیگر که اصولاً در پائیز کشت می‌شوند که آن‌ها را کشت پائیزی می‌نامند و به ترکی «گوزلوه(ک) یا گوژلوک»، این موضوع در مورد گندم هم مصداق دارد.

۴۴	**یازی بۆلر**	این مطلب را نوشته می‌داند. کنایه از این است که هرچه در مکتوبه و در قراردادنامه آمده است آن به صواب نزدیک‌تر است.
۴۵	**یازی- پوزی دان باشئ چیخ‌ماز**	از نوشته‌ها چیزی سر در نمی‌آورد، سواد آن چنانی ندارد، اشاره به این که آدم امّی است و خواندن و نوشتن بلد نیست!
۴۶	**یازی دان باشی چئیخار**	اشاره بر این است که «آنقدرها هم امّل نیست» سواد کَمَکی دارد... کنایه از آدمی که خواندن و نوشتن بلد است.
۴۷	**یازین بۆلۆتی**	ابر بهاری.
۴۸	**یازین گون نری**	روزهای بهاری، مراد این است که روزهای بهاری طولانی و... می‌شود. یازگونو: روز بهاری، یای گونو: روزتابستان، پائیزگونی: روز پائیزی قیش گونی: روز زمستانی.
۴۹	**یاسا**	قانون و قاعده‌ای که چنگیز با خود آورده یاسا می‌گفتند. به زبان مغولی‌ها به معنی تنبیه و مجازات هم می‌باشد. در تاریخ باستان یاسای چنگیز معروف است.
۵۰	**یاسَمن گۆلی**	گل یاسمن، گلی است خوشبو به رنگ‌های زرد، سفید و اسانس آن را می‌گیرند. این درخت از طریق قلمه‌زدن هم تکثیر می‌گردد. به طریق خوابانیدن بوته هم تکثیر امکان‌پذیر است، یاسمین هم نوشته می‌شود. به مناسبتی این واژه تقریر و تحریر گردید. باخ: سمین.

	←	چهارپایان می‌رسد. بذر آن کاشته می‌شود و پس از رسیدن دانه ها، آن را می‌چینند و به مصرف چهارپایان می‌رسانند. جو صحرائی هم نوشته اند. باخ: وَلَه‌میر.
۱۶۵	**یولما**	محصول دیمی اعم از نخود یا کرشنه (گاودانه) و بزرگ و شاهدانه و امثال این قبیل نباتات ریشه سطحی دارند و با دست درو و برچیده می‌شوند به لهجه محلی هم (یولما) می گویند. باخ: یولماق.
۱۶۶	**یولماق**	چیدن، برکندن، کندن از بیخ و بن، درو کردن حاصل مزرعه با دست. مجازاً: کندن موی سر، کندن موی زلف.
۱۶۷	* **یولاگلدئ (۱)** **یولاگلدئ (۲)**	۱. نام روستائی از روستاهای مرند بعد از سه‌راه خوی قریب ۲۲کیلومتر به ماکو مانده. ۲. به راه مستقیم آمد...شرح مفصّل یولاگلدی (۱) در فصل آخر کتاب خواهد آمد.
۱۶۸	* **یونجا (یونجه)**	گیاهی است چند ساله دارای ساقه‌های نسبتاً بلند و برگچه‌های نازک، ریشه محکم و (پایا) دارد گل‌های زیبا به رنگ‌های بنفش و ارغوانی به مصرف خوراک چهارپایان می رسد. یونجه که در اوایل بهار تازه رشد و نمو کرده است قابل خوردن است بعداً به تدریج کرم‌های کوچکی در لابه‌لای برگ‌ها و ساقه پیدا می‌شود و از آن به بعد دیگر قابل خوردن نیست. یونجه بر چند نوع است، نوعی از آن را قیزیل یونجا و نیز آت یونجاسی که برگ‌های درشتی دارد گوسفند این یونجه را به رغبت نمی‌خورد. {این اشاره به آت- یونجاسی بُوَد}.

روز قلم‌زنی می‌نمایند که این زبان ملی و میهنی و اصیل را زنده و پابرجا نگهدارند، ولی متأسفانه از قوهٔ به فعل بر نیامده و اکثراً پاسخ منفی شنیده شده است. فرض بفرمایید که مجله وارلیق دکتر جواد هیأت گام‌های مؤثر در اعتلاء و احیاء این زبان مادری و قومی خویش برداشته است و همچنین در این اواخر فصلنامه‌ای بین المللی به زبان ترکی و فارسی به مدیریت بهزاد بهزادی در تهران طبع و چاپ می‌شود ولی این مختصر در مقابل این همه نفوس جای مباهات نیست و در قبال این همه روزنامه‌ها و مجلات فارسی که به زبان فارسی چاپ و نشر می‌شوند رقمی نیست. دیگر مطلب را رها می‌کنم. به قول حافظ:

«طالح و صالح مطاع خویش نمودند

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید....»

ترکیبات و تلفیقات:

ترکیبات زبان، در زبان آذری نیز مانند اکثر زبان‌های متداول جهان (برحسب این که ترکیب بیانگر جهات و جنبه‌های خود اشیاء و ترکیب و تلفیق و تغییر برخی از حروف) تقسیم‌بندی می‌شوند که ذیلاً می‌بینیم. من باب مثال ما می‌بینیم ترکیباتی چون: قیزیل اوزه‌ن، قیزیل آیرماق، یاشیل آیرماق و قیزیل قلعه، قزیل حصار و غیره و غیره که به ترتیب این‌ها را در این مختصر تسوید و بررسی می‌کنیم.

الف: قیزیل اؤزه‌ن (*)= نام رودی است که در نزدیکی شهر میانه آذربایجان وجود دارد این رود را به لحاظ آن که در بهار آب آن آغشته به خاک رس قرمز بوده و سرخ رنگ می‌شود به این نام نامیده‌اند.

[نگاه شود به جغرافیای آذربایجان] [قیزیل آلا، قیزیل باش، قیزیل حصار، قیزیل آیرماق: (رودی است در ترکیه) و ...] هر کدام ترکیباتی هستند که در متن کتاب آمده است.

ب: کلماتی با تغییر حرکت یک یا دو حرف لهجه‌های گوناگون تغییر معنی می‌یابند. مثال‌های زیر مؤید نوشتار ماست.[دَماق، داماق:(سقف دهان) (دماغ: بینی، اَنف) (دماغ: عقل، مغز انسان] می‌بینیم یک کلمه با تغییر یک یا دو حرف و یا تغییر آوا (صدا) مفهوم و معنای آن به کلی عوض می‌شود. مثال دیگری هم اینجا می‌آوریم[یَلْ]: در زبان فارسی به معنای پهلوان، دلیر و شجاع آمده است در صورتی که همین کلمه در زبان ترکی به معنای نیم تنه و لباس زنانه می‌باشد (که در روستاهای مشکین شهر و مغان و قره‌داغ و پاره‌ای حیّز هنوز هم

گؤورچین، بلدرچین و سئغیرچین ... .

پسوند سه حرفی «شین» بعضاً در مورد رنگها مانند قره‌شین، آغ شین یا آغ بز= (شیری رنگ به کار برده می‌شود که برای اختصار از آوردن مثال‌های زیاد خودداری می‌شود.)

پسوند «ماق» در مواردی چون قویماق، سوواماق (دیوار یا پشت بام را کاه‌گل کردن) سویماق= کندن پوست حیوان و ... به طور کلی پوست کندن (پوست سیب‌زمینی و پیاز یا ... کندن)، قارالتی وئرماق (سیاهی لشگر دادن) ایضاً یاتماق، دورماق، اوْیناماق، {اؤوماق(اوغماق) ← مالش دادن/ خرد کردن و...}

پسوند نفی [سوز و یا سیز] که در مقابل [لی و لو] که علامت پسوند دارندگی و لیاقت؛ است که پیوند اسامی و غیره می‌شود. ذیلاً حدود ۲۰ مثال در جدول شماره ۲ آورده شده است.

جدول شماره ۲

نام	پسوند دارندگی	پسوند منفی	مفهوم منفی کلمه
پول	پول‌لی	پول سیز	بی‌پول
قباله	قباله لی	قباله سیز	بدون قباله
آدام	آدام لی	آدام سیز	بی کس
قونداق	قونداقلی	قونداق سیز	بدون قنداق
آتا	آتالی	آتاسوز/ آتاسیز	بدون پدر
آنا	آنالی	آناسوز/ آناسیز	بدون مادر
قئیماق	قئیماق لی	قئیماق سیز	بدون قیماق
ایمان	ایمانلی/ ایمانلو	ایمان سیز	فاقد ایمان
دین	دین لی	دینسیز	فاقد دین و ایمان
اَردَم	اردم لی/ بافضیلت	اردم سیز	بی لیاقت، بی هنر
قئپ	قئپ لی	قئپ سیز	فاقد دسته
دیش	دیشلی دارای دندان	دیش سیز	بدون دندان
هوش	هوشلو، هوشلی	هوش سوز/ سیز	فاقد هوش
هَوَس	هوسلیء	هوس سیز	فاقد هوس
غیرت	غیرتلی (باغیرت)	غیرت سیز	فاقد غیرت
قول	قوللی (قولّی)	قول سوز/ قول سیز	فاقد دست
حیا	حیالی (محجوب)	حیاسیز	بی‌حیا
عرضه	عرضه‌لیء	عرضه سیز	بی‌عرضه
کولگه	کولگه‌لیء	کولگه سیز	بدون سایه
چیخار	چیخارلی	نظایر این‌ها فراوان است.	به متن کتاب مراجعه شود.

همچنان که در زبان فارسی برخی پسوندها و متمم‌ها و مکمل‌ها به دنبال اسم‌ها می‌آیند و آن‌ها را مسمّا کرده و به عبارت اُخری مسجّل و مدلّل می‌کنند، در زبان ترکی هم از این گونه مکمّل‌ها و پسوندها دیده می‌شود. ذیلاً به چند نمونه اشاره می‌رود. قطعاً این مکمّل‌ها و استطاله‌ها به اشکال گوناگون ملاحظه می‌شوند و عمدتاً بر اسامی شهرها و آبادی‌ها و کوه‌ها و رودها و جنگل‌ها الحاق می‌شوند. مثال: کلمهٔ شیر در دنباله کلماتی چون عجب+شیر=عجب‌شیر / بهمن+شیر= بهمن‌شیر باز هم به طور اختصار نمشیر از توابع بانه یکی از روستاهای استان کردستان متعلق به شهر بانه.

پسوند [لاق-لوق-لیک-لوک-لک] که در موارد ذیل در باب معانی متعددی ملاحظه می‌شود و برخی از این پسوندها از جمله اتّصاف و دارندگی را می‌رساند.

لاق {چای+**لاق** ←چایلاق. **اوت+ لاق** ←اوتلاق: علفزار.

بات+لاق ←باتلاق. **قئیش+ لاق** ←قیشلاق.

لوق {قول+**لوق** ←قوللوق. **بول+ لوق** ←بوللوق: وفوری نعمت، فراوانی نعمت.

سؤن سوز+لوق ←سؤنسوزلوق: قریب به این معانی: اجاقی کور، ایضاً به کسانی گفته می‌شود که عاقر یا عاقره باشند.

لیک {[ایل+**لیک** ←ائللیک: مجموع] ایل+ لیک ←ایللیک: سالیانه}.

قَحَت-لیک ←قَحتلیک: قحطی، خشکسالی ...

لوک {سؤزود+**لوک** ←سؤزودلوک= جایی را می‌گویند که درخت بید فراوان باشد.

مؤو+لوک ←جایی که مو و درخت تاک باشد. ایضاً نام روستایی از توابع مرند در چند کیلومتری شهرستان مرند ایضاً مولوک یا ملوک Molok نام دهی است از دهات شهرستان کلیبر استان آذربایجان شرقی در فاصله ۱۰/۵ کیلومتری کلیبر ...

سؤز+لوک ←سؤزلوک: قاموس، فرهنگ، لغت، واژه، باخ: استاد بهزاد بهزادی سؤزلوگونه ...

جوق {سو+**جوق** ←سوجوق: جوزقند، یکی از شیرینی‌جات چهارشنبه سوری تیوَد.

جوک {مو+**جؤک** ← موجؤک: آخرین مهره‌ای در ستون فقرات، به زبان آذری امروزه (قیمیج) معادل این واژه را در فارسی رگ به رگ شدن می‌نامند (!)

جاق {اولاجاق(؟) یا اولاجک (خواهد شد)، گلَه جاق، گله جک (خواهد آمد).

جک {اوژه جک: بدهی، دین. گله‌جک: خواهد آمد[مقابل گه‌دَجک: خواهد رفت.

گَله جکله در آینده. گه دَه جکده در گذشته](گئچه‌جکده) هم صحیح بُوَد.

اولاجاق: (۲) پیش‌آمد، پیش‌آمد غیر منتظره، مثال: اولاجاغاچاره یوخ: پیش‌آمد غیرمترقبه را چاره نیست! بعضاً یوخدی هم می‌گویند.

ماق/ مک { این پسوندها معمولاً از بن اسم به علاوه پسوند فعلی (فعل ساز) بوده و بر سر بن‌های اسمی می‌آیند و آنها را فعل ساز اسمی می‌گویند و گاهاً با پسوندهای میانی (میان پسوند) تلفیق می‌گردند. ذیلاً به چند نمونه بسنده می‌شود:

باش+ لا+ ماق ←باش لاماق: آغازیدن، شروع‌کردن.

داش+ لا+ ماق ←داش لاماق: سنگسارکردن، سنگ بندی‌کردن، پرپاش‌کردن گندم وجو و غیره.

قاش+ لا+ ماق ←(قاش لاماق): قاچ- قاچ کردن (فال- فال کردن).

یول+ لا+ ماق ←یوللاماق: ارسال کردن، راه انداختن، فرستادن نامه و غیره ...

یول لاندیرماق ← ۱. امری را به جا آوردن. ۲. به کار انداختن امری یا محموله‌ای. ۳. ایضاً بدرقه کردن/ مشایعت.

مثال برای دوّمی: بهروزنامه نی یولّاندیردی← بهروز نامه را ارسال کرد.

یئل+ له+ **مک** ← یئل له مک : دم زدن، دمیدن، دامن زدن.

سئل+ له+ **مک** ← سئل له مک. سئلله مک: ویرانی به بارآوردن، خرابی و ویرانی به بارآوردن توسط سیل، مجازاً آلوده کردن بچه تنبانش را، جاری شدن ادرار بچه‌ها در حالت خواب (اصطلاح عوام و انام باشد).

برخی پسوندها داریم که به دنبال فعل یا اسم می‌آیند و آنها را استمرار می‌بخشند. نمونه‌ای از آن‌ها: **کن** و **تکین** و ... که در موارد ذیل ملاحظه می‌گردد:

الف) کن: وار+ کن ← وارکن در شعر حیدر بابای استاد شهریار بند ۷٦ با هم بخوانیم:

حیدر بابا سنون گویلون شاد اولسون

دنیا **وارکن** آغزون دولیء داد اولسون ...

سننن گئچن تانیش اولسون یاد اولسون ... در اینجا (دنیا وارکن) یعنی هر چقدر که دنیا ادامه دارد. مثال دیگر ایضاً در مورد پسوند (**کن**) به دو بیتی زیر عنایت گردد:

حیدر بابا غیرت قانئ **قاینار کن**.

قره قوشلار سندن قوپوب **قالخارکن**.

اوسیلدریم داشلارینان **اوینار کن** ... .

در اینجا هم کلمه قاینارکن و قالخارکن و اوینارکن به قانونی که در بالا ذکر شده است

[اؤل+ **دؤر**+ ماق ← اؤل دورمک یا اؤلدورماق: کشتن] به قتل رساندن

[دؤگ+ **دؤر**+ مک ← دؤگدؤرمک یا دویدیرماخ: کوبانیدن، به وسیله دیگری زدن.]

[قوی+ **دؤر**+ مک ← قویدورماق (خ): وادار به نهادن یا گذاشتن مثلاً نطفه گذاشتن. . .]

مثال‌های متعددی می‌توان آورد، برای اختصار به این چند نمونه اکتفا گردید.

*****

پسوندها در برخی کلمات تابع قانون کلی نبوده و در حرف ماقبل مصوت و غیرمصوت تغییر پیدا می‌کند. مثلاً اگر کلمه به حرف مصوتهٔ «ا» ختم شده باشد به صورتی که در جدول ذیل خواهد آمد لحاظ شده قبلاً فعل کلمه را از آن‌هایی انتخاب می‌کنیم که آخر کلمه به حرف مصوت «ا» ختم شده باشد، مثال: کلمهٔ آغلا، باغلا، یاغلا، ساخلا، داخلا.....

بستگی‌های فعلی از کلمه آغلا و ساخلا که مصدرشان آغلاماق و ساخلاماق بود:

آغلا	آغلا ماقدان (از فرط گریه کردن)	آغلامیش (گریسته)	آغلار (گریه می‌کند)	آغلا (گریه کن)
ساخلا	ساخلاماقدان (از فرط نگه‌داشتن)	ساخ لامیش (نگه داشته)	ساخلار (نگه‌می‌دارد)	ساخلا (نگه‌دار)

بستگی‌های فعلی از مصدر یازماق و یاتماق با ترجمه و معنا:

یاز	یازماقدان (از نوشتن)	یازیلمامیش (نا نوشته)	یازیل‌میش (نگاشته شده)	یازار (می‌نویسد)	یازماق
یات	یاتماقدان (ازخوابیدن)	یاتمامیش (نخوابیده)	یاتمیش (خوابیده)	یاتار (می‌خوابد)	یاتماق

بعضی از قیود به خصوص قید زمان و مکان در اول جمله قرار می‌گیرند. در این صورت قید با زمان و مکان خود جمله، ارتباط پیدا می‌کند. مثال: **ایندی** وضع بیر جوردیء کیء ایشله مَه سن خشلئین مَسَن: حالا وضع زندگی طوری است که اگر کار نکنی، نمی‌توانی زندگی کنی. مسلّم است که قید زمان (**ایندی**) با ترکیبات جمله ارتباط پیدا کرده و حکایت از ظرف زمان می‌کند... .

قید مکان: هرگاه اسم مکان در جمله واقع شود و فعل را مقیّد سازد، قید مکان نامیده می‌شود.

مثال در زبان آذری: باشدا اگر عقل اولماسا جان خطر ده دی: [ترجمهٔ تحت اللفظی]: اگر عقل در سر نباشد، جان در خطر است! مثالی هم که به قالب شعر ریخته شده است می‌آوریم: [جایی که عقاب پر بریزد * از پشهٔ بی‌هنر چه خیزد] در این‌جا (جایی که) قید است و پرتوافکنی می‌کند.

همچنان مبهمات تعداد قیود را هم تا هفده هجده شمرده‌اند، که ما ذیلاً به ذکر نام آن‌ها اکتفا می‌کنیم، انشاالله در فرصت‌های مناسب به شرح کلی آن‌ها می‌پردازیم.

علاوه بر قید مکان و زمان و حالت که در سطور بالا توضیح داده شد، ما [قید عدد، قید مقدار، قید پرسش، قید نفی، قید تأکید، قید شرط، قید تمنا و خواهش، قید حصر، قید شک (که در مواقعش به شرح هر کدام می‌پردازیم) نیز داریم.] مؤلف کتاب مبانی دستور زبان آذری می‌نویسد: قیود نیز به مانند سایر اجزای جمله می‌توانند ساده و یا ترکیبی باشند.

مثال: (بوائل قیش هرایلدن تئزباشلاندی- امسال زمستان زودتر از هر سال شروع شد.) ص ۸۵

مثالی هم از خود نگارنده بشنوید: بوایل بهمن آیندا چوخ منطقه لَه ره قاریاغدی . . . . . ! امسال ماه بهمن در خیلی از مناطق برف بارید!

ممکن است چندین قید در یک جمله به هم اتصال و پیوند بخورند و هر کدام را به مفاهیم خاص خود، مقید سازند. مثال برای نمونه:

بهمن آیندا مسجد ارکین یانماغئ بیر بؤیوک اتفاقیئدی (فاجعه ایدیء) = در بهمن ماه، آتش گرفتن مسجد ارک یک اتفاق عظیمی بود (!) در این‌جا می‌بینیم که چند قید پشت سر هم آمده است [بهمن آیندا: قید زمان] [مسجد ارکین یانماغئ، نشانگر قید مکان] [بیر یؤیوک اتفاقیئدی، نمایانگر کمّ و کیف قضیه است] که حکایت از حالت قید را دارد.

شرح کلی قیود در این مختصر نمی‌گنجد. در مورد افعال در مقدمهٔ واژه‌نامه به صرف

و باز:

به قول آن نویسندهٔ فرهنگ ترکی نوین جناب آقای اسماعیل هادی: (کیان اصلی معلومات زبانی و (کتابی) من ناشی از سعادت داشتن مادری مدرسه ندیده و (مکتب نرفته) است، ولی به تنهایی گنجینه‌ای از واژه‌ها و تعابیر و امثال کوچک و بزرگ و داستان‌های شیرین که بعدها مکمّل آنها را در فلکولورها و داستان‌های آذربایجان و ضرب‌المثل‌های مرحوم استاد علی‌اصغر مجتهدی و همچنین معلّم شریف و بزرگوار جناب آقای محمّدحسین یوسفی دیدم و او خود نیز بزرگ شدهٔ یک آبادی دورافتادهٔ آذربایجان به نام قورهچین از توابع شهرستان ابهر است و... .

مکمّل این واژه‌ها و اصطلاحات درکتاب‌هایی چون لغت‌نامه استاد گرانقدر آقای حسن عمید و تتبع از روش استاد حسینعلی انصاری راد، مترجم تفسیر و توضیح کلمات قرآن اثر و نوشتهٔ (استاد حسین محمد مخلوف) استاد دانشگاه الازهر و مفتی سابق مصر و نیز استفاده از مجلات ترکی و فارسی دکتر جواد هیأت به نام (وارلیق) که می‌توان گفت خیلی زحمت و مرارت‌ها کشیده‌اند در احیاء و زنده نگه داشتن زبان پاک و اصیل آذربایجان و زبان ترکی که در مقدمهٔ اشاراتی به این موضوع شده است و... .

و امّا باید اذعان بدارم که من توفیق سعادت آن را نداشتم که چون استادانی که در بالا نامی از ایشان برده‌ام واژه نامهٔ جامعی نوشته باشم، که مشکل علمی جامع اقشار و طبقات را حل و فصل کرده باشد... .

والسّلام علی مَن اتّبع الهُدی.

رمضان اوتادی

*****